



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد سی و نههم





خانم فرح از تهران



با عرض سلام خدمت آقای شهبازی و همراهان گنج حضور. منتخبی از برنامه ۹۲۳.

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده
این نور الهی ست این، از پیش الله آمده
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹

این هوشیاری جدید، این زندگی که با فضاگشایی به صورت آفتاب از درون من طلوع می کند چیست؟ این نور از
این جهان نیست، از طرف خدا آمده.

هش دار که فضل حق به ناگاه آید
ناگاه آید بر دل آگاه آید

خرگاه وجود خود ز خود خالی کن
چون خالی شد شاه به خرگاه آید

-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۸۵۵

هشیار باش که فضل خدا به طور ناگهانی بر دلی که حاضر و آگاه است می آید، مطابق پیش بینی های من ذهنی ما نمی آید. تو مرتب با فضای گشوده شده مرکز خود را از همانیدگی ها خالی کن. مرتب انکار کن، «لا» کن تا مرگ من ذهنی ات فرا برسد و خداوند به مرکزت بیاید.

هر که دید الله را، اللهی است
هر که دید آن بحر را، آن ماهی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹

هر کس با فضاکشایی خدا را ببیند از جنس خداست. هر کس دریای بی‌نهایت او را دید، ماهی می‌شود و می‌تواند در دریای یکتایی او شنا کند.

چاره‌جویی‌ها و تلاش ما جذب زندگی است ولی گاهی ما با من‌ذهنی و می‌دانم‌های خود کوشش می‌کنیم که چنین تلاشی بدون موفقیت است، زندگی هر فکر و عمل من‌ذهنی را می‌شکافد.

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود
هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود
مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

از چاه شور این جهان، در دلو قرآن رو، برآ
ای یوسف، آخر بهر توست این دلو در چاه آمده
-مولوى، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

وقتی وارد جهان شده همانیده می شویم و از آب شور دردها تغذیه می کنیم. ما مانند یوسف در ته چاه همانیدگی هستیم، باید به دلو مولانا آویزان شویم و بالا بیاییم. اگر کسی با شک داشتن در این راه پایش بلغزد و سوار دلو نشود یا بترسد از این که اگر سوار دلو شود همانیدگی را از دست می دهد و ضرر خواهد کرد، در ته چاه همانیدگی می ماند. ای یوسف قرآن همان فضای گشوده شده یا انسانی که به او زنده شده مانند مولانا، دلوی است که از آسمان برای تو آویزان شده. باید وارد دلو مولانا شوی و با تعهد و کار روی خود به تعلیماتش عمل کنی تا تو را از چاه همانیدگی ها بالا بکشد. موقعی این دلو را می بینیم که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم. کسی که با صد چیز همانیده است و در ته چاه قرار دارد که نمی تواند به تنهایی از آن بالا بیاید.

زین چه شش گوشه گر نبود برون
چون بر آرد یوسفی را از درون؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۰

اگر عارف از چاه هم‌هویت شدگی‌ها بیرون نرفته باشد چطور می‌تواند ما را به عنوان یوسف از چاه همانیدگی‌ها بیرون بکشد؟ کتاب مثنوی و عزلیات مولانا همچون دلوی است که ما را بالا می‌کشد. با صبر و تأمل در اشعار مولانا و با تکرار ابیات، نواحی مختلف ایرادهای خود را شناسایی می‌کنیم. وقتی تمرکز ما بر روی خودمان است زندگی هم روی ما کار می‌کند.

این چنین جانی چه در خورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاق جان، بس است
چند تاند بحر در مشکی نشست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲-۴۵۸۳-

ما روحی هستیم که اگر از همانیدگی آزاد شویم آفتاب می شویم. یک چنین جانی که می تواند مانند خورشید طلوع کند سزاوار است درون من ذهنی زندانی شود؟ ای جسمی که اتاق روح من شدی این همه مقاومت نکن، بس است، از چیزها زندگی نخواه. این جان دریاست چطور می تواند در مشک جا شود؟! مسیح ما در من ذهنی پنهان شده، ما مرتب با هشیاری جسمی می بینیم و متوجه نیستیم که چه عظمتی داریم و از چه جنسی هستیم. دین اصلی ما این است که به خدا و بی نهایت او زنده شویم و از همانیدگی ها بجهیم. انسان خودش جلوی آفتاب زندگی را گرفته است.

نیست صورت، چشم را نیکو بمال
تا بینی شعله نور جلال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۸

انسان صورت نیست. باید هماندگی را از جلوی چشم عدممان برداریم. با فضاگشایی و تسلیم کامل، چشم را درست می‌مالیم و تشعشع تابش نور خداوند را در انسان‌ها می‌بینیم.

روز روشن هر که او جوید چراغ
عین جستن کوریش دارد بلاغ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

به دنبال ذهن رفتن و بر حسب هماندگی‌ها دیدن، دلیل بر کوری شخص است. وقتی چراغ ذهن روشن است، چشم حضورمان بسته است و نمی‌بینیم.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

راه فضاگشایی تا ابد ادامه دارد هر مرتبه‌ای که فکر می‌کنی عالی‌ترین مرتبه عرفانی است را رها کن که مرتبه‌
عالی تو در این است که همواره در راه فضاگشایی باشی.

اگر به سمت چیزهایی که ذهن به تو نشان می‌دهد بروی، به سوی مرگ و زمستان می‌روی و قربانی آنها
می‌شوی. ما نباید در ذهن باشیم و قربانی اتفاقات شویم. تمام وضعیت‌ها اُفل و گذراست. ما از جنس اتفاق
نیستیم بلکه از جنس فضای گشوده‌شده هستیم که تمام اتفاقات در آن می‌افتد.

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی
از گمان بد، بدان سو می‌روی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

ما تشنه‌ای هستیم که لب جو خوابیده و در خواب ذهن، آب را تجسم می‌کند. اگر از خواب ذهن بیدار شویم آب را می‌بینیم. ما بر سر گنج حضور خوابیده‌ایم، خشمگین شدن و آشفته شدنمان سبب شده این گنج از ما پنهان بماند.

تشنه‌یی بر لب جو بین که چه در خواب شدست
بر سر گنج، گدا بین که چه پرتاب شدست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵

مردم دائماً از داستان زندگی خود که چه بلاهایی بر سرشان آمده صحبت می کنند، در صورتی که جهان ما را بی مراد می کند تا بدانیم که مراد اصلی زنده شدن به بی نهایت خداست. ما آن قدر به دنبال مراد خواستن از جهان بودیم که وقتی به مراد نرسیدیم می گوییم زمانه بد عهد است.

حافظ می گوید: اگر ما در این لحظه به عهد الست وفا کنیم و اولین قدم را درست بگذاریم، خدا هم به عهد خودش وفا می کند و قصه غصه که داستان دردهای هر من ذهنی است به پایان می رسد.

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز
قصه غصه که در دولت یار آخر شد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

وقتی از همانیدگی رها می شویم باید شکر کنیم به این صورت که دیگر دور دانه همانیدگی ها نگردیم.

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

خواستن های من ذهنی جلوی گرم الهی را می گیرد، ما باید نخواستن را یاد بگیریم.

لب ببند و کف پرزر برگشا
بُخلِ تن بگذار، پیش آور سخا

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها، سخاست
هر گه در شهوت فرو شد، برنخاست

این سخا، شاخی است از سرو بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۱ تا ۱۲۷۳

عُرْوَةُ الْوَثْقَى اسْتِ اَيْنِ تَرْكِ هَوَا
 بَرْكَشْدِ اَيْنِ شَاخِ، جَانِ رَا بَرِ سَمَا
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۴

ساکت باش و دست پُر از خرد و برکت و فراوانی که از طرف خدا می‌آید را باز کن. من ذهنی بخل دارد بدخواه است، به بخل من ذهنی تن نده، سخاوت و بخشش را پیشه خود قرار بده. ترکِ هم‌هویت شدگی‌ها جوانمردی است. هر کس در همانیدگی‌ها غرق شود دیگر نمی‌تواند برخیزد.

بخشش و فراوانی زندگی شاخه‌ای از سرو بهشت است وای به حال کسی که این بخشش را از دست بدهد. اگر در ما هوای نفس وجود داشته باشد، نمی‌توانیم بخشش داشته باشیم. ترک کردن خواسته‌های من‌ذهنی دستگیره محکم است که جان ما را از ذهن بیرون می‌کشد و به آسمان می‌برد.

این جفای خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنج زر آمد نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

جفای خلق در واقع گنج زر است چون با بی مراد شدن اگر فضا را باز کنیم متوجه می شویم که با چیزی همانیده بودیم و چون در آن جهت مراد می خواستیم جفا دیدیم.

گر تو مُقامرزاده‌ای در صَرفه چون افتاده‌ای؟
 صرفه‌گری رسوا بود خاصه که با خوب خُتن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

اگر تو فرزند خداوند هستی چطور در کمیابی افتاده‌ای؟ خسیس بودن در مورد زنده شدن به بی‌نهایت خدا رسوایی است. باید همانیدگی‌ها را ببازیم، باید نداشتن و ندانستن را یاد بگیریم. تا آن جا که مقدر است من ذهنی خود را کوچک می‌کنیم تا بتوانیم خیالات خدا را که از طریق فضاگشایی برایمان باز می‌شود ببینیم.

ما مانند یوسف مسافر چاه هستیم. باید مراقب باشیم که چاه را عمیق‌تر نکنیم یعنی با پرهیز داشتن، همانیدگی جدید ایجاد نکنیم تا بتوانیم از چاه بالا بیاییم. وقتی از چاه همانیدگی آنقدر بالا بیاییم که دیگر هیچ همانیدگی نتواند ما را به سوی خود بکشد، زندگی شراب خودش را به ما می‌دهد. روی آینه ما را زنگ همانیدگی‌ها گرفته و می‌دانیم هر کس باید با فضاگشایی زنگ‌های آینه خودش را پاک کند. من هم می‌دانم اگر بخواهم جمال خداوند در من بیفتد باید زنگ یعنی نقش همانیدگی را از مرکز پاک کنم. می‌دانم اگر غیر او کسی یا چیزی را به مرکزم بیاورم حتماً تنبیه خواهم شد. پس ذهنم را خاموش می‌کنم، حرف نمی‌زنم و ادعا هم نمی‌کنم.

آینه‌ات، دانی چرا غماز نیست؟
زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

می‌دانی چرا آینه تو خدا را به تو نشان نمی‌دهد؟ برای اینکه زنگ‌های همانیدگی روی آینه‌ات را پوشانده، باید با
فضاگشایی آنها را پاک کنی.

هادی راه است یار اندر قُدم
مصطفی زین گفت: اصحابی نجوم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

یاران زنده به حضور راهنمای راه ما هستند. حضرت رسول فرمود: اصحاب من ستارگان درخشان هستند که به
لحاظ زندگی به همدیگر یاری می‌رسانند.

نجم اندر ریگ و دریا رهنماست
چشم، اندر نجم نه، کو مقتداست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴

چشم را با روی او می‌دار جفت
گرد منگیزان ز راه بحث و گفت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵

ز آنکه گردد نجم پنهان، ز آن غبار
چشم بهتر از زبان با عثار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶

ستاره در بیابان و دریا راهنما هستند. باید چشممان را به روی نجم یعنی انسانی که به حضور زنده شده مانند مولانا بدوزیم که او راهنمای ماست. پس فضا را باز کن و به بزرگان گوش بده و از راه سؤال و بحث و گفت‌وگو، گردو خاک بلند نکن. برای این که به محض اینکه گردو خاک بلند شود، ستاره گم می‌شود. یعنی اگر فضا را باز کنی انسان‌های به حضور رسیده به تو کمک می‌کنند ولی با بحث و جدل دیگر نمی‌توانی از آنها بهره‌مند شوی و اگر فضا را باز کنی با چشم عدم بینی، این چشم بهتر از این زبان پر از لغزش است.

عقل کل را گفت: ما زاغ البصر
عقل جزویی می کند هر سو نظر

عقل مازاغ است نور خاصگان
عقل زاغ استاد گور مردگان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰-۱۳۰۹-

خداوند به عقل فضای گشوده شده که از جنس عقل کل است، گفته که چشمت نلغزد یعنی چیزی به مرکزت نیاید اما عقل جزوی به هر چیزی نظر می کند و با دیدن از طریق هر چیزی به وجود می آید. آدمهای خاص عقل ما زاغ دارند یعنی هیچ چیزی نمی تواند آنها را به سوی خود جذب کند ولی عقل زاغ، عقل من ذهنی است که به همانیدگی ها توجه می کند و ما را به گورستان من ذهنی می برد.

«ما زاغ البَصْرُ وَ ما طَغَى»
«چشم خطا نکرد و از حد نگذشت»
-قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

یعنی چشم حضرت رسول خطا و طغیان نکرد. چشم ما هم وقتی فضاگشایی کنیم و به هیچ چیز توجه نکنیم و جلو برویم به بی نهایت او زنده می شویم.

ای لولیان لالا با لا پریده بالا
وارسته زین هیولا فارغ ز چون و چندی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

زیبا رویانی که هر چه ذهنشان به آنها نشان می دهد را لا کردند، به بالا پریدند. مثلاً وقتی می گویم من این پولم نیستم، با فضاگشایی پول از مرکز بیرون می رود و بالا می پرم.

چقدرم؟ یعنی همانیدگی‌هایم چقدر است؟ چگونه‌ام؟ یعنی حال‌م چطور است؟
با تکرار ابیات مولانا و انکار من‌ذهنی، از هیولای من‌ذهنی که چون و چندی را به‌وجود می‌آورد، می‌رهیم.

با سپاس
فرح از تهران



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور.

بیار باده که اندر خمار خمارم
خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

این بیت حالت انسانی را بیان می کند که آگاه به این است که در اثر قطع شدن خرد زندگی و انرژی زنده کننده زندگی حالت خمار پیدا کرده یعنی در زندگی اش مسئله و گرفتاری ایجاد شده، فکر بعد از فکر به او امان نمی دهد، روابطش خراب است، هر کاری می کند به نتیجه نمی رسد و به درد ختم می شود.

جنگل، دریا، زمین را آلوده کرده، به انسان های دیگر ظلم کرده، همه این ها به این دلیل است که مرکزش را پر از همانیدگی کرده و هیچ جایی نگذاشته که خدا بتواند در مرکزش قدم بگذارد تا گرفتاری های او برطرف شود.

هر انسانی باید به خود نگاه کند که چه قدر در آلوده کردن زمین مقصر است، چه قدر انسان‌ها را می‌رنجاند.

جناب شهبازی می‌فرمایند: «شناسایی مساوی با آزادی است»، پس شناسایی می‌کنم؛ عیب‌ها و ایرادهای خود را شناسایی و در جهت بالا نیامدن این عیب‌ها تمام سعی و تلاش خود را می‌کنم.

این که انسان بخواهد هیجان‌ات و کارهای من‌ذهنی را بالا نیاورد بسیار سخت است چون ذهن مدام مزاحم است و فضا را می‌بندد.

مولانا به ما شناسایی می‌دهد، چراغ دست ما می‌دهد که بین چگونه خدا تو را گرفته و گرفتار شدی و راه حل اینکه از گرفتاری رها شوی را می‌گوید.

گفت: می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناه خویش را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

این که بدانیم گرفتاری ما به این دلیل است که خدا می‌خواهد ما چیزی در مرکز که با آن همانیده شدیم را
شناسایی کنیم، به دنبال علت و سبب گرفتاری در بیرون نباشیم.

وان که او، دانست او فرمان رواست
 با خدا سامان پیچیدن کجاست؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

پس باید بدانیم تنها خداست که فرمان‌روایی می‌کند، بر ما سلطه دارد پس می‌دانم نگو، تسلیم باش. اگر همانیدگی‌ها را از دست دادی و غم تو را گرفت باید بدانی تو با آن چیز همانیده بودی و از آن خوشی می‌گرفتی و حالا دچار خمار غم شدی، پس در این که تو غمگین شدی نتیجه کار خودت است که از چیزی در بیرون زندگی خواستی.

خدا ما را گرفته چون هم طالب ما است که زودتر به او زنده شویم، هم غالب بر ما است تا هر کس من ذهنی را نگه دارد دمار از روزگارش در بیاورد.

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی ها بر آرد او دمار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

این را بدان اگر زندگی تیر حوادث به تو انداخت و یک همانیدگی را از دست دادی، بدان زندگی به صلاح تو کار می کند، بهتر است دیگر همانیدگی ها را شناسایی کنی قبل از این که تیر به آن ها بخورد خودت آن ها را از مرکزت بیرون کن بعد از آن زندگی خود سپر تو می شود در برابر حوادث.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
 تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

این را بدان با هیچ کار معنوی، با هیچ روش عبادتی درحالی که مرکز همانیده است نمی توانی به سوی خدا بروی،
 فضاگشایی و مرکز عدم است که ما را به خدا وصل می کند.

خاصیت فضاگشایی درون هر انسان گذاشته شده، اگر بی مراد شدی، از چیزی خوشی نگرفتی، فضا باز کن و
 بدان من ذهنی در تو قفل بزرگی است که تنها با فضاگشایی، تسلیم و پذیرش این قفل باز می شود. دیگر این که
 گذشته و آینده و اتفاقات، بازی هستند تنها این لحظه جدی است.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

آیا تا به حال فکر کردی این همه کار خیر کردی، عبادت کردی ولی هنوز خدا را در مرکزت حس نمی کنی؟ چون رسم وفا را غلط یاد گرفتیم. رسم وفا فضاگشایی ما است. آداب و رسوم، زیارت مکان ها، همه جفا بوده به خدا چون مرکز پر از همانیدگی بوده در حالی که خدا می فرماید:

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

ولی من سالهاست فکر می کردم عبادت‌ها، روزه گرفتن، کارهای خیر هدیه‌ایست که من به خدا می‌دهم تا
نظرش به من جلب شود و به خواسته من ذهنی برسیم. من با این کارهای سطحی، بی‌لیاقتی خود را به خدا نشان
دادم چون در حرف و عمل تناقض داشتم.

کز تناقض‌های دل پشتم شکست
بر سرم جانا بیا می‌مال دست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

گرفتاری دیگر این که هنوز خود مسئله دارم و می‌خواهم مسئله دیگران را حل کنم. آن‌ها را نصیحت می‌کنم، با این کار چند قدمی که در راه معنوی جلو رفتیم، به عقب بر می‌گردم.

مرده خود را رها کرده است او
مرده بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

مولانا می فرماید:

به برج دل رسیدی بیست این جا
چو آن مه را بدیدی بیست این جا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

چه قدر مهم است که یک بار فضا را باز کردم و زندگی را در مرکز حس کردم، تمام سعی و تلاش من این باشد که این فضا را باز نگه دارم تا این کار برایم عادت شود و دیگر از این مرکز باز شده تکان نخورم.

در آخر نکته مهمی که جناب شهبازی فرمودند این که اگر شکایت و ملامت نکنی، انتظار را هم به صفر برسانی، انتقاد و عیب‌نگویی، هشتاد درصد من‌ذهنی را فلج کردی.

شکایت آر ز زمانه کند بگو تو ورا
زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲



راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان
افسانه، اصفهان



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز  و دوستان همراه گنج حضور 

«چرا باید تبدیل شوم؟»

مولانا در غزل کوتاه ۱۹۲۲ حتی برای من ذهنی نادان هم به سادگی دلایلی بر ضرورت «تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری خدایی» را توضیح می دهد:

وقتی من ذهنی نیستم شادترم از وقتی که من ذهنی بالا می آید و شادی را در چیزها می جویم. چون هم باید سببی برای شادی وجود داشته باشد و هم موقتی است.

وقتی اوی او هستیم، عبور آب زندگی را زلال و صاف در درون خود حس می کنیم و هشیاری پاک و خالص هستیم. ولی در من ذهنی هشیاری ام دیگر صاف نیست، تیز و هشیار به این لحظه نیستیم، مدام حواسم به هر چه بیش تر بهتر، و کنترل و نگهداری از همانیدگی هایم است.

در من ذهنی فقط عاشق خودم و کارها و حرف‌هایم هستم و پز همانیدگی‌هایم را می‌دهم، فقط حواسم به حفظ
 آبروی صد من حدید و بزرگ کردن خودم است، حیران آن چه دارم و آن جووری که هستم؛ دیگر مستی و حیرانی
 زندگی را نمی‌چشم.

وقتی وجودم و چهار بعدم را در اختیار زندگی قرار می‌دهم و جام شراب او می‌شوم تا هر جا رفتم به همه
 بنوشانم و مست به زندگی‌شان کنم، خودم هم مست‌ترم؛ تا وقتی که فقط به مستی و خوشی خودم و گسانم
 توجه داشته باشم.

وقتی خودم را امتداد خدا به حساب آورده، پاک‌تر و تمیزترم و باعث پاکی و تمیزی اطرافم هم می‌شوم؛ از
 زمانی که خودم را من ذهنی می‌دانم و آلوده به درد و همانیدگی هستم و هر جا می‌روم درد و آلودگی را پخش
 می‌کنم.

باز عمیق تر شو و برو در درون، خودت را ببین:

وقتی (ما = من + من ذهنی) هستی و حس وجود داری،

و

وقتی (من = خدا) هستی و این عشق و حس یکتایی را با خود داری.

بین که در حالت یکی بودن همیشه نوبه نو و عجیب و شگفت انگیزی، تازگی را در خود حس می کنی، ولی وقتی با من ذهنی در درون، جمع می شوی و «ما» درست می کنی، همیشه فکرهای تکراری، مسائل حل نشده، خستگی، بی انرژی بودن و تقلید را همراه خود داری.

حالا که تفاوت دو حالت را در دو حق انتخاب «فضاگشایی یا فضا بندی» از خودت دیدی، بدان که ایمان حقیقی و یقین و حس امنیتی که نیاز داری و به دنبالش هستی را در همین حالت عشق و یکی بودن با زندگی پیدا می کنی، اما وقتی «ما» درست می کنی، داری روی حقیقت را می پوشانی و یقین را به شک تبدیل می کنی، پس این «ما» ی جدید، حجاب و پوشاننده و کفر بر حقیقت و اصل خودت می شود.

و باز با دقتی بیش تر، بین پوشاننده را! من ذهنی را بین و شناسایی اش کن! حضور و نظارت تو او را از بین می برد، حجاب کنار می رود و اصل خودت را پیدا می کنی. ایمان و یقین و امنیت بر وجودت حاکم می شود.

پس می بینی که هر جا من ذهنی هست، پشتش ایمان پنهان شده، باید من ذهنی را شناسایی کرده و «لا» کنی، تا به ایمان دست پیدا کنی.

پس هیچ نگران بودن من ذهنی و مردگی کردن هایش نباش. او آمده تا آدرس ایمان واقعی را برایت بیاورد که: «این جا یک شکی هست، یک زندگی به تله افتاده‌ای هست که اگر شناسایی شود بر یقینت می‌افزاید»، پس این دو خدآن از یک پردهٔ عدم دارند آواز سر می‌دهند و هر دو مأموران زندگی و سخن‌گویان اویند.

ماهی دانا هم با ذهن نمی‌داند چطور و چرا باید ذهن را ترک کند، فقط بدون هیچ مشورت و تأخیری از آبگیر ذهن می‌پرد بیرون و تبدیل به دریای یکتایی می‌شود.

حال تو هم اگر می‌خواهی مانند ماهی نادان در دردها نسوزی، منتظر دلیل بیش‌تری برای تبدیل نباش؛ چون این به ذهن رفتن‌ها و دنبال دلیل گشتن‌ها نه تنها تو را دانا نمی‌کند که بفهمی با ذهن، بلکه نادان‌تر و بیش‌تر از جنس ذهن و من‌ذهنی هم می‌کند. اصلاً کار تبدیل دانستنی و فهمیدنی نیست. تا حد همین غزل آگاه شدی که، یکی بودن با عشق، بهتر از «ما» درست کردن با من‌ذهنی است.

پس به همین غزل کوتاه که با کم‌ترین حرف زدن و به ذهن رفتن، دارد صورت‌مسأله و راه‌حل را نشانت می‌دهد، کفایت کن و برو دنبال تبدیل حقیقی؛ آن هم با سکوت و فضای بازشده در این لحظه که خودشان می‌دانند چطور تو را تبدیل کنند.

غزل ۱۹۲۲ دیوان شمس مولانا:

ما شادتریم یا تو، ای جان؟
ما صاف‌تریم یا دلِ کان؟

در عشق خودیم جمله بی‌دل
در روی خودیم مست و حیران

ما مست‌تریم یا پیاله؟
ما پاک‌تریم یا دل و جان؟

در ما نگرید و در رخ عشق
ما خواجه، عجب‌تریم یا آن؟

ایمان عشق است و کفر ماییم
در کفر نگه کن و در ایمان

ایمان با کفر شد هم‌آواز
از یک پرده زنند الحان

دانا چو نداند این سخن را
پس کی رسد این سخن به نادان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

شاد و سلامت باشید. 
- مرضیه از نجف آباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com